

فیلمنامه داغ دیدار ارائه شده توسط «طلوع فیلم»

۱. خارجی- بهشت زهرا- روز (قبل از طلوع)

(فیلمنامه داغ دیدار) ایرج (۵۴ ساله) با چهره ای گرفته و غمگین روی سکویی در مقابل قطعه های از قبور بهشت زهرا نشسته است. قبور به ردیف در محضر نگاه و توجه ایرج قرار دارند. قطعه قبور خلوت است و پیرمردی (کمال) در انتهای قطعه قبور بر سر قبری نشسته و گریه میکند و ایرج از همان فاصله به او خیره شده است. کمال از جا بلند میشود و بعد از پاشیدن سطل آبی بر روی قبر، آهسته به سمت ایرج حرکت میکند. با نزدیک شدن کمال به ایرج، ایرج هم از جا بلند میشود و باهم قدم زنان در خلوت صبح بهشت زهرا قدم میزنند.

۲. خارجی- داخلی خودرو پراید- روز

ایرج رانندگی میکند و کمال کنارش نشسته به جلو خیره شده است. سکوت و تاثیر سکانس قبل همچنان ادامه دارد. بعد از چند لحظه کمال سر حرف را باز میکند.

کمال: ... آقا ایرج من میام سر خاک رفیقم... تو چرا حالت گرفته میشه...

ایرج تنها سری تکان میدهد و حرفی نمیزند. کمال طوری که انگار هم درددل کند و هم بخواهد حرفش را بزند به جلو نگاه میکند و ادامه میدهد.

کمال: من چاره ای ندارم... تو چرا گرفته ای... تنت سالمه کار میکنی گرفتاری هاتو درست میکنی... دعا کن فقط تو این دنیا دینی به گردن کسی نداشته باشی....

ایرج(بعد از مکثی): حالا بیاید سر خاکش درست میشه؟

کمال: خودم آروم میشم....

دوباره سکوتی بین آنها می افتد.

۳. خارجی- خیابان- روز

پراید ایرج جلوی خانه ای توقف میکند

۴. داخلی - خودرو پراید- روز

کمال چند اسکناس را میشمرد و به ایرج میدهد

ایرج: قابلی نداره حاج آقا

کمال: ببخشید سرتو درد آوردم...

ایرج: نفرماید حاج آقا...

کمال دستگیره در را میکشد و میخواهد پایین برود. توقف میکند و با نگاه پدران به مشکلات

کمال: مگه تو این دنیا تو اولین نفری که ورشکست شدی؟... بخدا حاضرم همه زندگیمو بدم تا این رفیقم که زیر خاک خوابیده یک کلمه بگه حلالم میکنه...

ایرج(بعد از مکثی): کاش مشکل فقط ورشکستگی بود...

کمال حواسش را به ایرج میدهد اما وقتی میبند او نمیخواهد حرف بزند پیاده میشود.

کمال: خدا نگهدارت باشه...

کمال بعد از اینکه قدمی به سمت کوچه بر میدارد می ایستد و برمیگردد رو به ایرج

کمال: فقط یادت باشه هفته دیگه نمیرم بهشت زهرا... میخوام برم مسافرت... انشالله از پنج شنبه بعدش بیا...

ایرج: چشم حاج آقا

ایرج حرکت میکند و به سر خیابان میرسد. پشت چراغ قرمز توقف میکند. حرف کمال در ذهنش مرور میشود.

صدای کمال: ...دعا کن فقط تو این دنیا دینی به گردن کسی نداشته باشی....

چراغ سبز میشود و تا ایرج کمی به راست گردش میکند تا چراغ را رد کند و به خیابان بعدی برسد، با سرعت پایینی به عابری برخورد میکند. عابر به زمین می افتد. ایرج سریع از ماشین پیاده میشود.

۵. خارجی - خیابان - روز

عابر(بابک)، جوان سی ساله ای است که روی زمین نشسته و ایرج به سرعت از ماشین پیاده میشود و به سمتش می‌رود. ایرج تیپ آس و پاسی دارد.

بابک: چه خبرته آقا

ایرج: چه خبرمه؟! ...مثل این که چراغ برا من سبز بوده...

بابک: حق همیشه با عابره... بدهکارت شدیم؟!

ایرج: طلبکارم نیستی... حالا طوریت شده

بابک: طوریم شده؟!... نمیتونم بلند شم... بریم بیمارستان....

ایرج: بیمارستان؟!... من بیست تا ام سرعت نداشتم....

بابک: یعنی میگی من دارم دروغ میگم؟!...زنگ بزن پلیس بیاد

ایرج یک لحظه با شنیدن اسم پلیس مکث میکند و کوتاه می آید.

پیشنهاد می‌کنم فیلمنامه عافیت را نیز مطالعه نمایید.

۶. خارجی- ورودی بیمارستان- روز

پراید ایرج وارد بیمارستان میشود

۷. داخلی- اتاق معاینه- روز

پزشکی دست به پای بابک میزند و او را در حالتهای مختلف معاینه میکند.

پزشک: چیزی نیست...

بابک(حالت طلبکار): چیزی نیست؟! آقای دکتر این زانو یک ساعت دیگه ورم میکنه نمیتونم حرکتش بدم الان

گرمه... یعنی چه چیزی نیست؟!

پزشک: اگر من دکترم که میگم چیزی نیست...

دکتر از اتاق بیرون میرود

ایرج: جوون بیا برو بگذار ما هم به کار و زندگیمون برسیم...

بابک: مثل این که جنابعالی مارو از کار و زندگی انداختی ها....

ایرج: حرف دکترم قبول نداری؟!!

بابک: نه که ندارم... اینا فقط میخوان مریض رو از سر باز کنند سرشون خلوت بشه... من الان با این پا برم یک

ماه بیوفتم خونه، دکتر خرج منو میده؟!!

ایرج: ببین پسر من برا یک قرونم ده تا دنده عوض میکنم... هزار تومنم بیخود به...

بابک(حرف ایرج را قطع میکند): زنگ بزن پلیس بیاد تشکیل پرونده بدیم

ایرج دوباره با شنیدن کلمه پلیس مکثی میکند و همزمان که میخواهد دیالوگ آخرش را بگوید، پزشک وارد اتاق میشود و میشوند.

ایرج(معترض): آخه پسر تو که چیزیت نیست....

پزشک: شما که هنوز اینجااید... بده من اون نسخه ات رو

بابک: برا چی؟!!

پزشک: برو یک عکس ام آر آی بگیر از زانوت بیا ببینیم چی میگی

پزشک بر روی نسخه یادداشت میکند. ایرج و بابک هر دو سکوت میکنند و قانع میشوند.

۸. داخلی - بخش حسابداری - روز

ایرج و بابک مقابل حسابداری ایستاده اند

حسابدار: میشه ۲۳۰ تومن....

ایرج (تعجب): ۲۳۰ هزار تومن....

حسابدار: بله آقا عکس کامله...

ایرج به بابک نگاه میکند

بابک: خرج داره دیگه... نکنه میخوای پول اینم ندی؟!....!

۹. داخلی - بخش بیمارستان - روز

ایرج در صف عابربانک داخل بخش ایستاده است که پول بگیرد. بابک در کناری منتظر است. ایرج از عابربانک پول میگیرد و به سمت بابک می‌آید.

ایرج: بریم...

بابک: الان بخواهیم عکس بگیریم تا ظهر علافیما...

ایرج: خب...

بابک:..... خب...

ایرج: منظور؟!!

بابک: میخوای یه جوری خودمون حل و فصلش کنیم...

ایرج (مکث): اگه شده این پولارو آتیش بزوم هزار تومنشو کف دستت نمیگذارم

بابک: خب حالا چقدر آتیش تنده؟!.... دویست بده خودم حلش میکنم.... برو به کارت برس

ایرج: بگو یک قرون.... بیا عکس بگیر بعدش خواستی پرونده ام تشکیل میدم.... من که علاف تو شدم، به پلیسم زنگ میزنم....

بابک: ۱۵۰ تومن بده

ایرج بی تفاوت به بابک به سمت مخالف سالن حرکت میکند و بابک گویی که تیرش به سنگ خورده باشد به او نگاه میکند. ایرج چند قدمی به سمت مخالف برمیدارد که در یک لحظه با فاصله چند متری، با دیدن مردی ۵۸

ساله (مشکات) که از انتهای سالن دارد به سمتش می آید میخکوب میشود و به یکباره جا میخورد و مضطرب، طوری که انگار یک نفر بخواهد فرار کند به سمت بابک می آید و او را با خود به داخل قسمتی که در سالن به سمت مشکات دید ندارد میکشاند. بابک متوجه اضطراب یکباره ایرج میشود. ایرج کاملاً به هم ریخته است و سه تراول ۵۰ هزار تومنی کف دست بابک میگذارد

ایرج: اینم ۱۵۰ تومن برو دیگه اینجا وای نایست

بابک که حالا فرصت سواستفاده پیدا کرده نرخش را بالاتر میبرد

بابک: پولتو بگذار جیبیت... بریم عکس بگیریم خیالم راحت بشه...

ایرج که تمام حواسش پرت و عصبی شده کل پول هایی که در دستش دارد و از عابربانک گرفته را در دست بابک میگذارد و بابک را با عصبانیت به سمت در بیرون هول میدهد. بابک که حالا هم پول زیادتر گرفته و هم حال به هم ریخته ایرج را میبیند حرفی نمیزند و بعد از مکثی به سمت بیرون حرکت میکند و میرود. ایرج از دور و از پشت دیواری به مشکات که در انتهای سالن حرکت میکند و وارد اتاقی میشود نگاه میکند. از نظرگاه چهره ایرج به گذشته میرویم.

گذشته (۱۵ سال قبل)

۱۰. داخلی - پیشخوان شعبه بانک - روز

مشکات در کنار ایرج (هر دو جوانتر) پشت پیشخوان بانک ایستاده اند و مشکات چند برگه را امضا میکند و برگه ها را جلوی متصدی بانک میگذارد

ایرج: تمومه؟!!

متصدی بانک: تمومه... فقط سند اصلش میمونه تو صندوق تا انشالله اقساط که تموم شد بیاید بگیرد

ایرج: آقا مشکات یک دنیا ممنون

مشکات: وظیفه است داداش

ایرج: به داداش رو انداختم به خواهر رو انداختم... هیچکی رومو بر نداشت... رفاقت رو به ما تموم کردی...

مشکات: بابا این چه حرفیه؟!!

زمان حال- ادامه از سکانس ۹. - ایرج همچنان پریشان در راهرو بیمارستان است. او به سرعت از بخش بیمارستان خارج میشود. به طوری که گویی قصد فرار دارد.

مطالعه بیشتر :طراحی_صحنه

۱۱. خارجی - حیاط بیمارستان- روز

ایرج به سرعت در حال بیرون رفتن از حیاط بیمارستان است.

۱۲. خارجی - خیابان- روز

ایرج به سرعت سوار ماشین میشود.

۱۳. داخلی - خودرو- روز

ایرج با اضطراب استارت میزند. دنده عوض میکند و دنده عقب به سمت ابتدای خیابان حرکت میکند. در یک لحظه توقف میکند. انگار که نه پای رفتن دارد و نه پای برگشت... از نظرگاه او به گذشته میرویم...

گذشته (۱۴ سال قبل)...

۱۴. روز- داخلی - منزل ایرج

چند کارگر وسایل خانه را جمع میکنند و بیرون میبرند. ایرج با عصبانیت در حال صحبت با تلفن منزل است.

ایرج: آقا شما متصدی بانکی، چه کار داری که پرداخت میکنم یا نه؟!... مگه از شما پول گرفتم؟!... من خودم میدونم... شما نگران ضامن من نباش

ایرج با ناراحتی گوشی را میگذارد و به کارگران دستور میدهد

ایرج: زودباشید... زودباشید

زمان حال.

داخلی - خودرو- ادامه از سکانس ۱۳.

ایرج از یادآوری زمان گذشته پریشان شده است و از رفتن (فرار کردن) پشیمان شده است.

۱۵. خارجی - حیاط بیمارستان- روز

ایرج به سمت داخل بیمارستان قدم میزند

۱۶. داخلی - راهرو بیمارستان- روز

ایرج به سمت اتاقی که مشکات به داخل آن رفت قدم بر میدارد. به دهانه در میرسد مکث میکند. فشار زیادی را تحمل میکند. می ایستد و آهسته به داخل اتاق نگاه میکند. مشکات را پشت به خودش در حالی که جلوی تخت همسرش که روی تخت سرم به دستش وصل است میبیند. قصد دارد وارد شود اما باز جرأت نمیکند و یک قدم عقب میگذارد و لحظه ای از نظرگاهش به گذشته میرویم

گذشته. (۱۴ سال قبل)

۱۷. خارجی - کوچه- روز

مشکات جلوی منزل ایرج آمده و ایرج در حالیکه یک پایش داخل خانه است با او حرف میزند

ایرج: یعنی به من اعتماد نداری؟...

مشکات: آقا ایرج بحث اعتماد نیست... بخدا من همین یک ملک رو از دار دنیا دارم... بانک شوخی سرش نمیشه... سندم گیره

ایرج: آقا مشکات مگه سند توقیف کردن الکیه؟... من خودم سود و ضرر دیرکردش رو میدم...

زمان حال -

می توانید از مطلب ساخت فیلم بلند نیز دیدن نمایید

ادامه از سکانس ۱۶

ایرج از در اتاق، پریشان و آهسته برمیگردد و به سمت در خروج میرود. نادم و ناراحت بر روی نیمکتی مینشیند. گوشی اش را بیرون می آورد و زنگ میزند.

ایرج: سلام ثریا... بگو کی رو دیدم ثریا؟!...نه... مشکلات رو دیدم... تو بیمارستان... نه اون منو ندیده... داستانش مفصله... بلندشو بیا ببینم چه خاکی به سرم میتونم بریزم... همین الان....

ادامه- سیروس آرام از جا بلند میشود و به سمت قسمت اطلاعات بخش میرود و از منشی که پشت پیشخوان نشسته سوال میکند.

ایرج: خسته نباشید خانم...

منشی: ممنون...

ایرج: ببخشید بیمار آقای مشکلات صبری مشکلشون چیه

منشی(مشکوک): مشکلشون چیه؟!... شما؟...

ایرج: آقا مشکلات از دوستان قدیمی من هستند...میدونم همسرشون بیمار هستند. منتظر همسرم هستم... خواستم میریم ملاقات بدونم که... (حرفش را میخورد)

منشی(با اکراه جواب میدهد): همسرشون عمل آنژیوپلاست کردند که موفق نبوده... باید در اولین فرصت عملشون کنند

ایرج سکوت میکند و چند قدم برمی دارد تا از منشی دور شود اما دوباره مکث میکند و رو به منشی

ایرج: چرا اولین فرصت؟!

منشی: شما چه جور رفیقی هستی... برای اینکه پول نداره...

ایرج از منشی فاصله میگیرد و ثریا (همسر ایرج) وارد بخش بیمارستان میشود.

ادامه- سالن انتظار بیمارستان

ایرج و ثریا بر روی نیمکت انتظار نشسته اند

ثریا: حالا سخت نگیر اون بنده خدا که همون موقع هم آدم با گذشتی بود... اگر بدون توام بعد اون ماجرا تو یک معامله همه زندگی و داروندارت رو از دست دادی حلالت میکنه...

ایرج: اگه نکرد چی؟... اون موقع من همه زندگیشو تلکه نکرده بودم....

ثریا: میدونم... این غصه هارو باید همون ۱۵ سال پیش میخوردی....

ایرج: تو بلند شو برو پیش خانمش یک جوری سر حرف رو باز کن بین وضع و اوضاعشون چه جوریه؟!... من الان رویی که تو چشم مشکلات نگاه کنم ندارم....

ثریا(مکث و تأمل و آرام): اگه الان پولشو بخواد چی؟

ایرج حرفی ندارد بزند. ثریا از جایش بلند میشود و به سمت آخر طبقه حرکت میکند. ایرج از جایش بلند میشود و بیقرار حرکت میکند. دوباره سر جایش مینشیند و از نظرگاه او به گذشته میرویم.

گذشته(۱۴ سال قبل)

۱۸. خارجی - خیابان - روز

کارگران وسایل ایرج را بار کامیون کرده اند و ایرج و ثریا قصد دارند سوار کامیون شوند. دختر و پسر خردسال آنها هم به دنبال آنها حرکت میکنند

ثریا: ایرج خدارو خوش نمیداد... صبر کن مشکلات بیاد لااقل آدرس جدید خونه رو بهش بده... اون بهت اعتماد کرده

ایرج(عصبانی): حرف نزن... بیا بشین بریم... خودم برمیدرم پیداش میکنم قرضشو بهش میدم

ثریا: ایرج خدارو خوش نمیداد

ایرج: تو فکر این بچه ها باش... نمیخواد غصه مشکلات رو بخوری... با سودش بهش برمیدردنم....

زمان حال.

۱. داخلی - اتاق مراقبت عصمت - روز

عصمت (همسر مشکات) روی تخت دراز کشیده و سر می به دستش وصل است. او بسیار غمگین است. ثریا آهسته وارد اتاق میشود.

ثریا: سلام...

عصمت: سلام...

ثریا با دیدن وضعیت عصمت حرفی نمیزند و به تخت های خالی داخل اتاق نگاه میکند و طوری وانمود میکند که برای دیدن شخصی دیگر به اتاق آمده است.

عصمت: یک ساعت پیش مرخص شد...

ثریا: ممنون... شما کی مرخص میشدید ایشالله؟!

عصمت: ما رو مگه از دنیا مرخص کنند...

ثریا: خدا نکنه... ایشالله حل میشه... شما عمل دارید؟

عصمت: بله... ولی خب...

ثریا: خب چی

عصمت: هیچی... فعلا معلوم نیست چی میشه...

ثریا که حس و حال عصمت را میبیند، کنار تخت او روی صندلی مینشیند تا با او صمیمی تر شود و درد دل کند

ثریا: شوهرت کجاست؟!

عصمت: ...یک پاش بیمارستانه یک پاش دنبال کار و گرفتاری زندگی... یک روز پسرم میاد پیشم... یک روز شوهرم

ثریا: خدا بزرگه حاج خانم

عصمت: خدا اون کسی که ما رو به این روز انداخت نبخشه

ثریا کمی جا میخورد و سکوت میکند تا عصمت ادامه بدهد

عصمت: ... همه دارو ندارمون رو به پای یک نامرد گذاشتیم... رفت پشت سرشم نگاه نکرد

ثریا: تازگیا؟!

عصمت: ... نه... خیلی گذشته... ۱۴، ۱۵ ساله... مثلا دوست بود... شوهرم ضمانتش کرد که وام بگیره... قسطشو نداد فرار کرد... خونه و زندگیمون رو دادیم که این نامرد صاحب زندگی بشه...

ثریا کامل متوجه منظور عصمت شده است.

ثریا: بعد گذاشت رفت شما کاری نکردید؟!

عصمت: نه دیگه خواهر چه کار میکردیم... بانک خونه رو مصادره کرد... بعدشم دیگه هرچی شوهرم دنبالش گشت و حکم جلب گرفت و پیگیر شد فایده نداشت... آب شده بود رفته بود زیر زمین... پسرمن هنوزم امید داره یک روزی گیرش بیاره....

ثریا سکوت کرده و حرفی نمیزند. حمید(۳۳ ساله) پسر ثریا وارد اتاق میشود.

حمید: سلام مادر (به ثریا)... سلام

عصمت: سلام پسرمن....

۲. داخلی - بخش بیمارستان - روز

ایرج روی نیمکت منتظر نشسته است که ثریا با سرعت و استرس سمت او می آید

ثریا: بلندشو بریم زودباش ایرج

ایرج(بلند میشود): چی شد

ثریا: بیا بریم بهت میگم... وای نایست اینجا

ثریا به سرعت حرکت میکند و ایرج گیج و کنجکاو چند قدم دنبال او میرود

ایرج: چی گفت ثریا که به هم ریختی

ثریا: جلبتو گرفته آقا... حکم جلب... هنوزم دنبالتہ....

ایرج به دنبال ثریا می‌رود

۳. خارجی - خیابان - روز

ایرج و ثریا سوار ماشین میشوند.

۴. داخلی - خودرو - روز

ایرج استارت می‌زند و ماشین را روشن می‌کند. او مستاصل است اما ثریا مصمم است که بروند. ایرج می‌خواهد دنده عوض کند حرکت کند اما در یک لحظه جمله کمال در ذهنش مرور میشود.

صدای کمال: دعا کن فقط تو این دنیا دینی به گردن کسی نداشته باشی....

ایرج حرکت نمی‌کند و بی هدف به جلو نگاه می‌کند

ثریا: چرا وایستادی؟!....!

ایرج: من نمی‌ام...

ثریا(معترض): نمی‌ای؟!!

ایرج: ثریا ده ساله یک شب راحت نخوابیدم...

ثریا: مگه تو الان داری ده میلیون بهش برگردونی.... اونم ده میلیونی که ۱۵ سال قبل گرفتی؟! با سود و زیان و کوفت و زهرمارش....

ایرج: باید ازش حلالیت بگیرم...

ثریا: زندگیشو به هم ریختی ۱۵ ساله دنبالتہ... حلالیت بگیری؟!... کاش همه چی به همین راحتی بود... تو ام ورشکست کردی همه زندگیتو بردن... چی داری که بهش بدی؟!... حلالیت با پول درست میشه... پول... راه بیفت برو ایرج بچه بازی در نیار....

ایرج (آرام): اگه الان زنش از دنیا بره...

ثریا (آرام تر): ایرج جان... ما الان برای دادن قسط همین ماشین که گیر بانکه موندیم... اجارمونو سه ماه سه ماه میدیم... الان میخوای بری بهش چی بگی... این زنش که من دیدم تمام مریضی و بدبختی های زندگیشونو از چشم تو میدیدم... الان که پول لازمند نمیتونی حلالیت بگیری... راه بیفت بریم خونه... این حالا حالاها اینجا هست... یک روز دیگه بیا آدرس خونشو پیدا کن هر موقع داشتی پولشو بهش برگردون....

ایرج استارت میزند و آرام دنده عوض میکند و حرکت میکنند و از بیمارستان دور میشوند

۵. داخلی - منزل ایرج - شب

ایرج و ثریا سر سفره نشسته اند و شام میخورند. ایرج کاملاً بی حوصله و ناآرام است و بی مقدمه با ثریا صحبت میکند.

ایرج: حداقل باید پول عمل زنش رو جور کنم...

ثریا (مکث): باز شروع کردی؟...

ایرج: ثریا من تا الان نمیدونستم نامردی من چی به روز اون بدبخت آورده، شب خواب نداشتم... الان که میدونم به خاطر من چه وضعی پیدا کرده... زنش به خاطر پول داره درد میکشه باید یک کاری بکنم...

ثریا: هشت میلیون از کجا جور میکنی؟... میشه دیگه این بازی رو تمومش کنی؟!... یک درصد فکر کن مشکلات بندازت زندون... میدونی چی به سر من میاد؟...

ایرج: ثریا تو جای من نیستی... میدونم چی میگی ولی تو جای من نیستی....

ثریا با ناراحتی از سر سفره بلند میشود و میرود.

ادامه - ایرج پریشان در کنار دیوار نشسته است و حرفی نمیزند. از نظرگاه او به گذشته میرویم.

زمان گذشته (۱۵ سال قبل)

۶. داخلی - شعبه بانک - روز

مشکات و ایرج را میبینیم که ایرج در حال تشکر از مشکات بابت ضمانت وام او است.

ایرج: آقا مشکات من فقط میتونم بگم هرچی از خدا میخوای بهت بده... کاری نمیتونم برات بکنم

مشکات(با خنده): خدا همه چی به بنده هاش داده آقا ایرج... دنیا پر شب و روزه... یک روز کار ما گیره یک روز کار شما گیره... بالاخره باید هوای هم رو داشته باشیم...سخت نگیر

زمان حال

۷. داخلی - منزل ایرج - شب(قبل از طلوع صبح)

ایرج در خواب است. کمی این طرف و آن طرف میکند و در خواب هم بیقرار است. به یکباره طوری که انگار کابوس بدی دیده باشد با فریاد از خواب میپرد و نفس نفس میزند. ثریا وارد پذیرایی میشود. او با صدای ایرج از خواب پریده است و متوجه میشود که خواب بدی دیده و حرف نمیزند. صدای اذان صبح وارد صحنه میشود (منطق صدای اذان باید از بلندگوی مسجد باشد)

ادامه - آشپزخانه

ایرج وضو میگیرد. ثریا به او حوله میدهد تا دست و صورتش را خشک کند.

ادامه - اتاق

ایرج در حال نماز خواندن است. سلام آخر نماز را میدهد و در جا مینشیند و زیر لب ذکر میگوید. ثریا آهسته به کنارش می آید و گویی بعد از این همه کشمکش میخواهد به ایرج راه حلی بدهد.

ثریا: قبول باشه...

ایرج سر تکان میدهد و ذکرش را زیر لب میگوید

ثریا: نمیتونی از این پیرمرد پولداره که هر هفته میریش بهشت زهرا قرض بگیری؟...

ایرج نگاهش به سمت ثریا تغییر میکند و طوری نگاه میکند که انگار این را پیشنهاد خوبی میداند.

ثریا: اون که این پول براش پول خرده....

صدای کمال در ذهنش میپیچد

صدای کمال: حاضرم همه زندگیمو بدم تا این رفیقم که زیر خاکه حلالم کنه...

۸. خارجی - خیابان - روز -

ماشین ایرج وارد خیابان و کوچه منزل کمال میشود.

۹. داخلی - خودرو - روز

ایرج سرعتش را کم میکند و آرام به سمت انتهای کوچه میرود. از شیشه ماشین در حال نگاه کردن به جلوی خانه کمال است که با پارچه های تسلیت کل فضای خانه کمال پر شده است. ایرج با بهت و حیرت، بدون اینکه از ماشین پیاده شود به عکس کمال که بزرگ بر جلوی خانه نصب شده و پیام تسلیت مرگ او را داده اند خیره میشود. صدای کمال مثل پتکی بر سرش کوبیده میشود.

صدای کمال: دعا کن فقط مدیون کسی نباشی... بقیه چیزا درست میشه

ایرج همچنان به عکس خیره شده که مرد جوان سیاهپوشی کنار در راننده ماشین می ایستد تا به ایرج خوش آمد بگوید

جوان: سلام... خوش اومدید

ایرج بهت زده تنها به جوان سر تکان میدهد

جوان: بفرمایید...

ایرج: کی؟!

جوان: دیروز که از بهشت زهرا اومدن قلبشون درد گرفت دیگه به بیمارستان نرسیدن....

ایرج، در جا سکوت میکند و حرفی نمیزند

۱۰. خارجی - خیابان - روز

خودرو ایرج وارد بیمارستان میشود

۱۱. داخلی - بخش بیمارستان - روز

ایرج، مصمم در راهرو قدم میزند و طوری که انگار با قطعیت میخواهد برود و خودش را به مشکلات معرفی کند به سمت اتاق مراقبت عصمت قدم میزند. او زیر لب جملاتی مبهم میگوید که مبنی بر آماده شدن برای رویارویی با مشکلات است. ما این جملات را نصفه و نیمه میشنویم. جملاتی که میخواهد در رویارویی با مشکلات بگوید.

ایرج: ... من مقصرم... یک شب راحت ندارم... چقدر پول میخوای؟! ... پول ندارم... میدونم زندگیتو به گند کشیدم... میدونم میدونم... همه اینهارو میدونم... منم همه چی رو باختم...

ایرج با استرس بالا وارد اتاق نگهداری عصمت میشود اما عصمت در اتاق نیست. مکثی میکند و کسی را در اتاق نمیبیند. زنی بر روی تخت دیگر خوابیده است.

ایرج: این خانم کجاست؟

زن: صبح حالش خراب شد بردنش سی سی یو...

ادامه - بخش بیمارستان

ایرج مصمم به سمت اطلاعات بخش می آید که مردی جوابگو است.

ایرج: بیمار اتاق ۲۰۳ حالشون خراب شده؟!

منشی: همراهشی؟!

ایرج: شوهرشون کجاست؟!

منشی: چه میدونم... مگه شما همراهش نیستید؟!

ایرج: نه... من باید ببینمشون...

منشی: براش پول آوردی؟! ...!

ایرج سکوت میکند

منشی: تو این وضعیت میخوای ببینی چه کارش کنی... اون الان دربه در دنبال پوله...

ایرج: بیمار کجا بستریه؟

منشی: طبقه آخر.... مراقبتهای ویژه

ایرج: چقدر پول میخواد؟

منشی: هشت میلیون

ایرج با ناراحتی از پیش منشی به سمت در خروج از بخش بیمارستان حرکت میکند. منشی تلفن را جواب میدهد و همزمان که ایرج صحنه را ترک میکند با مکث کوتاهی مشکلات از سمت دیگر می آید و جلوی اطلاعات می ایستد. مشکلات به هم ریخته است. منشی تلفنش را جواب میدهد.

منشی: بله بله... امروز ترخیص شدند... خواهش میکنم خدانگهدار...

منشی گوشی را میگذارد و مشکلات که عجله دارد شروع به حرف زدن میکند...

مشکلات: آقا من با آقای دکتر صحبت کردم... ایشون پذیرفتند ما پول عمل رو بعدا پردازیم...

منشی: خب عیبی نداره نامه از دکتر بگیرید ببرید حسابداری حله... هزینه بیمارستان رو چه کار میکنید؟

مشکلات شرمنده فقط نگاه میکند

منشی: آقا عجله کنید... خدای نکرده کار از کار میگذره ها....

مشکلات: چند جایی بهم قول دادند ولی خب هنوز....

منشی: دیگه به هر حال... راستی یک نفر همین الان اومده بود آمار شمارو میگرفت....

مشکلات: اسمش چی بود

منشی: نگفت... هم سن و سال خودتون بود....

مشکلات: چی گفت؟....

منشی: حال همسرتون رو پرسید و هیچی رفت... این بار اگر اومد خبرتون میکنم.... یک دفعه ای شد....

۱۲. خارجی - خیابان - روز

ماشین ایرج جلوی یک شعبه بانک می ایستد

۱۳. داخلی - شعبه بانک - روز

ایرج مقابل پیشخوان نشسته و متصدی باجه چند برگه و پرونده‌ای را ورق میزند

متصدی: آقا شما قسط‌های ماشینتو یکی در میون میاری میدی... هشت ملیونم وام میخوای؟!

ایرج: کار ضروریه...

متصدی: همه کار ضروری دارند که وام میگیرند...

ایرج: سود و بازپرداختش هرچی باشه مهم نیست....

متصدی: سقف وام ضروری با این شرایطی که شما میخوای... فوری و فوتی نهایت ۱ ملیونه... برا بیشتر باید فرم

پر کنی تو نوبت باشی....

ایرج: اگه بخوام ماشینمو بفروشم چی؟

متصدی: چه جوری بفروشی؟... ماشینت که مال بانک تا قسطش پرداخت بشه...

ایرج: خواستم ماشینو برگردونم... ۵ میلیونی که تا الان قسط دادم بهم برگردونید

متصدی: میشه... ولی باید یک نفر خریدار پیدا کنی... باهش تعویض کنی... جریمه بانک و مالیات و ضرر و

زیانتم بدی که تهش همون یک دو میلیون برات میمونه... منصرف بشی به صرفه

ایرج مایوس به متصدی نگاه میکند.

۱۴. خارجی - خیابان - روز

مردی میانسال (حجت) کنار خیابان ایستاده و با عبور ماشین‌ها به آنها پیشنهاد خرید ماشین را میدهد (دلالت ماشین)

حجت: فروشه؟!...!

پراید ایرج در کنار حجت می ایستد. ابتدا حجت به او هم پیشنهاد فروش میدهد ولی با دیدن ایرج، او را میشناسد. ایرج از ماشین پیاده میشود.

حجت: به به... ایرج خان بزرگ...

ایرج: سلام...

حجت: از این طرفا...

ایرج: حجت ماشین منو چند برمیداری؟

حجت: چه بی مقدمه... بیا بریم تو مغازه یک چایی بخور

ایرج: گیرم حجت... چند بر میداری؟!... پولشم الان میخوام...

حجت: چه مشکلی پیش اومده

ایرج: شخصیه...

حجت ماشین را ورنه‌انداز میکند و کاپوت آن را بالا میزند.

حجت: سندش چند دست گشته؟

ایرج: صفر خریدمش... وام گرفتم....

حجت: گیر بانک که نیست؟!!

ایرج سکوت میکند

ایرج: قسطاش یک سال دیگه بیشتر نمونده....

حجت کاپوت ماشین را میبندد

حجت: مرد حسابی من میخوام ماشین رو بخرم دو روز دیگه بفروشم...

ایرج: حجت من گیرم بخدا... هشت میلیون بهم بده... باقیشو یک سال دیگه که قسطش تموم شد... هر موقع داشتی بده....

حجت: شرمنده داداش....

حجت به سروقت ماشین دیگری که کنارش می ایستد میرود و با صاحب آن ماشین خوش و بش میکند. ایرج درمانده سوار ماشینش میشود تا حرکت کند که حجت صدایش میزند و متوقفش میکند

حجت: اگه کارت انقدر فوریه یک بنده خدایی رو میشناسم کارتو راه میندازه... فقط حق حساب و اسکونتش رو باید سر وقت بهش بدی دیگه....

ایرج با نگاهش پیشنهاد او را میپذیرد.

۱۵. خارجی - روز - خیابان

خودروی ایرج جلوی یک سمساری بزرگ توقف میکند.

۱۶. داخلی - مغازه سمساری - روز

پیرمرد نزولخور با چرتکه برای ایرج حساب و کتاب میکند.

پیرمرد: کی برمیگردونی؟

ایرج: اولین فرصت...

پیرمرد: به من تاریخ دقیق بگو...

ایرج: سه ماه دیگه...

پیرمرد(حساب میکند): صدی هشت... ده میلیون... سه ماه اسکونتش میشه دو ملیون و چهارصد هزار تومن... چک میگذاری؟!

ایرج: چک بیارم!؟

پیرمرد: چک میخوام با یک سند... سند بشه ده ملیون.... سند ماشینت ... سودشم اول از چکت کم میکنم

ایرج: هنوز پول رو ندادید کم میکنید

پیرمرد: آره...اگه ناراحتی ما واسه کسی دعوتنامه نفرستادیم.... مبلغ چک رو بنویس دوازده ملیونو چارصد...

ایرج: چک تنها قبول نمیکنید...

پیرمرد: فقط سند... چک برگ باطله است... گذاشتی رفتی کجا پیام دنبالت...

ایرج: حاج آقا سند ماشینم گیر بانکه... میتونم خود ماشین رو با مدارکم بگذارم باشه....

پیرمرد: پاشو پاشو وقت مارو نگیر... من کار دارم...

ایرج: آقا من گیرم

پیرمرد: منم وقت زیادی ندارم...

ایرج با تاسف فقط نگاه میکند و دست از پا درازتر از جا بلند میشود.

۱. خارجی - ورودی بیمارستان - روز

ایرج پریشانتر از همیشه وارد بیمارستان میشود. قدم میزند و مستقیم به سمت آسانسور میرود.

۲. داخلی - بخش مراقبت ویژه - روز

مشکات پشت در سی سی یو نشسته و با تلفن صحبت میکند و در کلامش بغض دارد.

مشکات: نه... هنوز هیچی...بدون پول دکتر ۵ ملیون باید جور کنم... نمیدونم بخدا... دیگه آدم نیست که بهش رو ننداخته باشم...

ادامه- در آسانسور بخش مراقبت ویژه باز میشود و ایرج از داخل آن بیرون می آید. ایرج به سمت اتاق سی سی یو قدم برمیدارد و باز خودخوری میکند تا به مشکات برسد. با فاصله مشخصی که مشکات حواسش به او نیست،

مشکات را میبیند و این بار قصد دارد به سمتش برود اما از خجالت پای رفتن ندارد. در جایش میخکوب میشود و همینطور در حال نگاه کردن به مشکات اشک میریزد و صدای درونی او را می شنویم.

صدای ایرج: خدایا چرا الان؟!... چرا بعد ۱۵ سال الان باید ببینمش... این که عذابش بیشتره... نه میتونم برم نه میتونم بمونم... برم بهش چی بگم؟... الان که خودش حالش از من خرابتره چی بهش بگم...

ایرج از پیش رفتن منصرف میشود و بی هدف در راهروی کناری بخش قدم میزند و کنار (جلال) پیرمردی که دستش را روی پیشانی اش گذاشته و بغض دارد مینشیند. حواسش به جلال نیست و در حال خودش است. جلال خودش سر صحبت را باز میکند.

جلال: بیست سال بزرگش کردم حالا باید بشینم پرپر شدنش رو جلوی چشمم ببینم... هفته ای دو بار دیالیز، مراقبت، انسولین... ای خدا... این دیگه چه مصیبتی بود....

ایرج به جلال نگاه میکند

ایرج: چی شده حاجی؟

جلال: برا یک کلیه دختر دسته گلم رو دارم از دست میدم... بیست میلیون... سی میلیون... چهل میلیون دادم که گروه خونیش پیدا بشه... نشد که نشد...

ایرج(با منظور): گروه خونیش چیه؟

جلال+b :

ایرج: من حاضرم کلیه ام رو بدم... گروه خونیم یکیه...

جلال، مبهوت به پیرمرد نگاه میکند.

ایرج: ۸ میلیون پول لازم دارم... بیشترم نمیخوام... اگه آزمایش دادیم جور شد و همه چی ردیف بود ۸ میلیون رو به من بده... باشه؟!!

جلال فقط به ایرج نگاه میکند و نمیداند چه چیزی باید بگوید.

۳. داخلی- اتاق آزمایشات بیمارستان- روز

در چند نما گرفتن خون و فشار خون و آزمایش های لازم را از ایرج میبینیم. جلال هنوز در نگاهش نوعی ناباوری از پیدا شدن کلیه برای دخترش وجود دارد. پزشک سرنگ را از دست ایرج میکشد.

پزشک: سیگار که نمیکشی؟....

ایرج: نه....

پزشک: تا حالا عمل جراحی باز انجام دادی؟

ایرج: نه....

پزشک: هیچ قسمت از بدنت؟.... قلب، ریه،...فرقی نمیکنه...

ایرج: هیچ قسمتی آقای دکتر

پزشک: نمونه های اولیه اوکیه.... مشکلی نیست.... دو ساعت بخواب.... تست های آخر هم مشکلی نداشتند برو برای خوابیدن....

ایرج: کی عمل میکنیم؟

پزشک: حداقل ۲۴ ساعت باید ناشتا باشی.... عجله نکن....

پزشک از اتاق بیرون میرود. جلال تقلای ایرج را برای زود عمل شدن و گرفتن پول میبیند.

جلال: آقا ایرج مشکلت چیه؟

ایرج فقط به جلال نگاه میکند. جلال دسته چکش را بیرون می آورد و بر روی آن مینویسد و به ایرج میدهد.

جلال: این هشت میلیون.... برو کارتو راه بنداز بعد بیا....

ایرج: آخه هنوز که....

جلال: عیبی نداره.... خیلی استرس داری.... برو کارتو ردیف کن بیا.... من بهت اعتماد دارم....

ایرج برگه چک را جلوی پیشخوان گذاشته است و پشت نویسی میکند.

ادامه- کارمند بانک، یک دسته تراول چک مسافرتی را جلوی ایرج میگذارد.

۵. داخلی- بخش اطلاعات بیمارستان- روز

ایرج سراسیمه پیش منشی زنی که چند سکانس قبل با او صحبت کرده بود می آید.

ایرج: ببخشید خانم... بیمار اتاق ۲۰۳ در چه حالی هستند؟

منشی: ای بابا... آقا شما مگه صبح نیومدی همین رو پرسیدی گفتم حالش خوب نیست... شوهرش اومده الان دربه در دنبال پوله چرا پیش خودشون نمیری....

ایرج دسته تراول چکها را بیرون می آورد و جلوی منشی میگذارد. منشی با دیدن دسته تراول ها تعجب میکند.

ایرج: یک لطفی در حق من میکنی؟....

منشی: بفرمایید...

ایرج: این هزینه عمل ایشون هست... هشت میلیون... یک خواهشی داشتم که فقط به آقای صبری نگید که کی پرداخت کرده....

منشی: چرا نگم....

ایرج جوابی ندارد بدهد و تنها با نگاه شرمنده اش دوباره از منشی خواهش میکند و منشی با دیدن حال او قبول میکند و بسته تراول را بر میدارد و میشمرد

منشی: باشه... باشه... خیالتون راحت... درستش میکنم...

ایرج: لطف بزرگی میکنید....

ایرج از بخش اطلاعات فاصله میگیرد و به سمت داخل حرکت میکند که ثریا از پشت سر به او میرسد و همزمان که حرکت میکنند حرف هم میزنند.

ثریا: ایرج...

ایرج: سلام....

ثریا: ... سلام... میخوای چی کار کنی؟

ایرج: آروم باش...

ثریا: آرومم... بگو

ایرج: یک بابایی دخترش کلیه لازم داره...

ایرج هنوز حرفش تمام نشده که ثریا واکنش غیر منتظره نشان میدهد

ثریا: (باصدای بلند): چی؟... (مکث)... خدا مرگم بده...

ایرج: گفتم آروم باش...

ثریا: من نمیگذارم....

ایرج: گوش کن....

ثریا: من نمیگذارم ایرج... نمیگذارم... میفهمی؟

ایرج: گوش کن یک دقیقه اون بنده خدا ام دخترش...

ثریا(حرفش را قطع میکند): ایرج نمیگذارم این...

حرفشان با هم قاطی میشود و یک لحظه ایرج کنترل خودش را از دست میدهد و وسط بخش فریاد میزند

ایرج(فریاد): گوش کن...

ثریا جا میخورد. از فریاد ایرج چند نفر در سالن برمیگردند و به آنها نگاه میکنند. مکثی می افتد.

ایرج: یک دقیقه به حرف من گوش کن... مگه میخوان جونمو بگیرن که اینجوری میکنی... جونمم بگیرن دیگه

فرقی نمیکنه

ثریا آرام آرام اشک میریزد.

ثریا: تو خودت هزار تا مرض داری؟

ایرج: چه مرضی؟... ربطی به این چیزا نداره؟...

ثریا: چرا نداره؟... قند و تپش قلب و اینها چیزی نیست؟...

ایرج: نه چیزی نیست...

ثریا: من میام به دکترا میگم...

ایرج: لازم نکرده... (با عصبیت و از کنترل خارج شده) چیزی نیست... چیزی نیست... بخدا چیزی نیست... برو

ثریا... برو بگذار به درد خودم بمیرم...

ایرج به راه خود ادامه میدهد و ثریا همچنان اشک میریزد.

۶. داخلی - بخش سی سی یو - روز

مشکات پشت در اتاق سی سی یو نشسته و سرش را به دیوار تکیه داده و مشخصا از خستگی خوابش برده است. منشی زنی که ایرج به او سفارش کرد تا مشکات چیزی نفهمد، به همراه پرستار زن و مردی وارد اتاق مراقبت عصمت میشوند و مشکات از صدای پای آنها و باز شدن در از چرت میپرد و سریع بلند میشود و وارد اتاق میشود.

ادامه - داخلی - اتاق مراقبت عصمت

پرستار به عصمت که خوابیده است سرنگی میزند و منشی روی پرونده اش چیزی یادداشت میکند. مشکات تعجب کرده است.

مشکات: چیزی شده خانم؟

منشی:... آمادش میکنیم ببریمش اتاق عمل....

مشکات: اتاق عمل؟...

منشی: بله

مشکات حرفی نمیزند و منشی که متوجه تعجب و کنجکاوی او شده است خودش پیش دستی میکند

منشی: هزینه اش پرداخت شده....

مشکات: چه جوری.... از کجا

پرستار کارش تمام شده و از اتاق خارج میشود

منشی: از یک حساب خیریه... البته شما هر موقع داشتید باید برگردونید....

مشکات هنوز با تعجب به منشی نگاه میکند

منشی: از این مورد داشتیم... تو بیمارستان طبیعیه... نگران نباشید...

مشکات هنوز در تعجب از این کار است که منشی با پرونده ای در دستش از اتاق خارج میشود

منشی(در حین خروج): امشب عمل میشه....

مطالعه بیشتر: [تیزر تبلیغاتی چیست؟](#)

۷. داخلی - اتاق آزمایشگاه - روز

ایرج بر روی تخت خوابیده است. جلال وارد اتاق میشود.

جلال: آقا ایرج... خانم میگه تپش قلب داری؟... چرا چیزی نگفتی؟...

ایرج: چیزی نیست... خیالت راحت....

جلال: یعنی چه خیالت راحت... برا خودت خطر داره... من راضی نیستم

همینطور که جلال با ایرج صحبت میکند، پزشک وارد اتاق میشود و ایرج به جلال اشاره میکند که حرفی نزنند، تا یک موقع دکتر نگوید که به خاطر تپش قلب، عمل انجام نمیشود.

ایرج: حالا صحبت میکنیم...

جلال: چی چی رو صحبت میکنیم... (به پزشک)... آقای دکتر... ایشون سابقه نپش قلب نامنظم دارند... قندشون هم بالاست... خطری نداره...

پزشک (در حالی که به ایرج سرنگ میزند): فکر کردید ما ۱۶ تا آزمایش برای چی گرفتیم؟!... اگه مشکلی داشته باشه که خودمون قبول نمیکنیم...

ایرج حالا مثل آدمی که چیزی به دست آورده باشد خوشحال میشود

ایرج: خیالت راحت شد...

پزشک (به ایرج): ... دیگه از الان قرنطینه میشی... چیزی نمیخوری... میری تو اتاق استراحت، با کسی ام کاری نداری تا انشالله صبح فردا اگر مشکلی نبود بریم اتاق عمل... داروهایی که خوردی ممکنه یک کم بی حالت کنه... به هیچ وجه نباید راه بری و فعالیت کنی...

۸. داخلی - بخش - روز

ثریا نگران بر روی نیمکت نشسته است.

۹. داخلی - راهرو بیمارستان - روز

مشکات، آهسته در راهرو قدم میزند و به منشی بخش اطلاعات میرسد.

مشکات: خانم... میشه بگید خیر چه کسی بوده؟

منشی: چقدر سخت میگیرید آقا... یک بنده خدایی بود دیگه... اسمش رو ما هم نمیدونیم...

مشکات همچنان در مقابل منشی ایستاده و حرفی نمیزند

منشی: اینجور چیزا تو بیمارستان طبیعیه... سخت نگیرید....

مشکات آرام از جلوی بخش اطلاعات حرکت میکند و به جلوی آسانسور میرسد. آسانسور باز میشود و مشکات داخل میشود. آسانسور بالا میرود و جلوی طبقه ای می ایستد. در باز میشود و شخصی سوار میشود. مشکات قصد پیاده شدن ندارد، همینطور که در باز است و درست در فاصله ای که در آسانسور میخواهد بسته شود. در وسط سالن میبیند که تختی در حال حرکت است که بر روی تخت ایرج خوابیده و دو پرستار آن را به سمت دیگر سالن انتقال میدهند. مشکات یک لحظه شک میکند که ایرج است یا نه؟!... به سرعت و قبل از بسته شدن

آسانسور دستش را بر روی کلید میگذارد و از آسانسور خارج میشود. مشکلات، با تردید به سمتی که تخت حرکت کرد میرود. از پشت سر تخت را پیدا میکند. آرام آن را تعقیب میکند. تخت وارد اتاق میشود. مشکلات مکتبی میکند تا دو پرستار از اتاق خارج میشوند. مشکلات آرام به اتاق نزدیک میشود و آهسته کمی در را باز میکند و از بیرون، ایرج را میبیند که بی حال است. مشکلات با دیدن او حالش دگرگون میشود و از نظرگاه او به گذشته میرویم.

گذشته (۱۴ سال قبل)

۱۰. خارجی - کوچه - روز

مامور بانک در مقابل منزل مشکلات ایستاده و مشکلات عاجزانه به او نگاه میکند
مامور: تا آخر این ماه باید خونه تخلیه بشه... دیگه بیشتر از این نمیشه مهلت داد...
مشکلات: من تا یکی دو ماه دیگه همه قسط های عقب افتاده رو پرداخت میکنم....

مامور: دو ماه قبل هم همین رو میگفتید

مشکلات: دو ماه پیش فکر میکردم، خود نامردش بیاره پرداخت کنه...

مامور: من مامورم و معذور... قرار نیست چیزی به من برسه... بانک با یکی دو نفر طرف نیست، شماام اولین نفر نیستید که این مشکل براتون پیش میاد.... فقط اومدم هشدار آخر رو خدمتون ابلاغ کنم....

زمان حال

ادامه از سکانس ۴۳

مشکلات جلوی در نیمه باز اتاق ایرج ایستاده و نمیتواند تحمل کند و وارد اتاق میشود. ایرج در حالی که بی حال و نزدیک به بیهوشی است با دیدن مشکلات در مقابلش شوکه میشود. هر دو طرف توان حرف زدن ندارند.

مشکلات: چرا؟... ایرج چرا؟

ایرج هیچ حرفی ندارد بزند. فقط بغض میکند و آرام اشکش سرازیر میشود.

مشکات: زندگیم که به باد رفت فدای سرت... زن و بچه ام که هزار تا غر سرم زدند مهم نیست... ما نون و نمک خورده بودیم ایرج... چرا؟...

مشکات دیگر توان ایستادن ندارد و از اتاق خارج میشود. ایرج، حالش دگرگون میشود و سرش را روی تخت میگذارد.

ادامه- مشکات به جلوی بخش اطلاعات بیمارستان میرسد.

مشکات: ببخشید طبقه سوم، آقای ایرج لطفی برای چی بستری شدند...

منشی مرد: جراحی پیوند دارند... کاری دارید...

مشکات: نه... کار خاصی نداشتم...

مشکات از جلوی اطلاعات دور میشود

ادامه- مشکات در بخش انتظار نشسته است که حمید، پسرش به او میرسد

حمید: از کجا جور شد بابا....

مشکات: خودمم نمیدونم بابا... منشی جواب درستی نمیده... حتما یک خیزی چیزی بوده نمیدونم...

حمید: خداروشکر... حالا بگذار عمل برطرف بشه... پول رو بهشون برمیگردونیم....

۱۱. داخلی- اتاق عمل جراحی- نماهای مختلف-

چند نمای مختلف از صحنه هایی از عصمت و ایرج و دختر جلال را میبینیم که بیهوش هستند و پزشکان آنها را برای عمل جراحی آماده میکنند.

ادامه- جلال بر بالای سر دختر جوانش اشک میریزد و دعا میکند.

ادامه- ثریا، در پشت اتاق عمل گریه میکند.

ادامه- پزشکان، عصمت را به داخل اتاق عمل میبرند.

ادامه- مشکات و حمید پشت در اتاق عمل نشسته اند و دعا میخوانند.

ادامه- چند صحنه از حضور چند دکتر جراح را بالای سر ایرج میبینیم.

ادامه- جلال را میبینیم که پشت در اتاق عمل سرش را به دیوار تکیه داده و از خستگی خوابش برده است.

۱۲. خارجی- طلوع آفتاب- روز

نما از طلوع آفتاب و اینکه صبح شده است داریم.

۱۳. داخلی- راهرو بیمارستان- روز

جلال پشت در اتاق عمل ایستاده است، دکتر از اتاق عمل بیرون می آید و جلال و ثریا به سرعت سمت او میروند. دکتر قبل از اینکه جلال بخواهد حرف بزند، خیالش را راحت میکند.

دکتر: خوب بود خداروشکر... پیوند به خوبی انجام گرفت...

۱۴. داخلی- راهرو بیمارستان- روز

مشکات و حمید را میبینیم که پشت در اتاق عمل خوابشان برده است. عصمت را بر روی تختی از اتاق عمل خارج میکنند و به سمت بخش حرکت میدهند. مشکات و حمید از چرت میپزند و به دنبال تخت میروند.

مشکات: خانم عمل خوب بود؟

پرستار: بله خدارو شکر...

پیشنهاد می کنم از مطلب ساخت انیمیشن دیدن نمایید.

۱۵. داخلی- راهرو بیمارستان- روز

ثریا و جلال، پشت در اتاق عمل نشسته اند که دو پرستار، ایرج را بر روی تخت میکشند و بیرون می آورند. جلال و ثریا به سمت آنها میروند.

پرستار: کنار بایستید...

۱۶. داخلی - بخش مراقبت - روز

عصمت در اتاق، روی تخت خوابیده و کم کم به هوش می آید.

۱۷. داخلی - راهرو مراقبت - روز

حمید و مشکات، وارد اتاق میشوند.

۱۸. داخلی - اتاق مراقبت - روز

عصمت کمی چشمانش را باز کرده و حمید و مشکات از این اتفاق خوشحال هستند.

عصمت (به سختی): نفهمیدی کی پول رو داده....

مشکات حرفی ندارد که بزند.

۱۹. داخلی - اطلاعات بیمارستان - روز

مشکات به سمت منشی زن می آید. منشی منتظر است که مشکات حرف بزند

منشی: بفرمایید...

مشکات: ببخشید کسی که پول به حساب بیمارستان ریخت.... موهای کم پشت جوگندمی داشت؟...

منشی: (مکث): چه طور مگه؟...

مشکات: خودش گفت نمیخواه من چیزی بدونم؟....

منشی در حالیکه انگار دیگر راه فراری ندارد و باید حقیقت را بگوید

منشی: بله.... میگفت دوست قدیمی شماست...

۲۰. داخلی - بخش مراقبت ایرج - روز

مشکات مقابل اتاق و درب نیمه باز اتاق ایرج ایستاده و به او که بیهوش است نگاه میکند

صدای مشکات:.... رفیق چقدر افتاده شدی...

مشکات قصد دارد از اتاق خارج شود که همزمان ثریا را جلوی اتاق میبیند

ثریا: بفرمایید

مشکات: کاری نداشتم....

ثریا(تعجب و حالت اعتراض): کاری نداشتید؟...

مشکات(مکث): دوستم هستند.... آقا ایرج دوست سالها قبل منه... اتفاقی دیدمش اینجا

ثریا: آقا مشکات؟!....!

مشکات سکوت میکند

ثریا: ایرج قبل از اینکه بره تو اتاق عمل گفت که شما رو دیده... (مکث)... باور کنید آقا مشکات.... پولی که از شما گرفت نه به خودش وفا کرد نه به ما... ۱۰ ساله که ایرج برا پیدا کردن شما و اینکه ازتون حلالیت بگیره خواب نداره.... قبل از اینکه بره تو اتاق عمل فقط میخواست که حلالش کنید....

مشکات: پول عمل همسر من رو ایرج داده؟...

ثریا: اتفاقی شما رو دو روز پیش دیده بود.... دیده بود که رفتید پیش خانمتون.... از بخش پرسیده بود که وضعیت بیماری خانمتون چه جوهره... رویی که بیاد پیش شما نداشت... از وضعیت مالی شما خبر دار شد گفت هرطور شده حداقل باید پولی که الان برای عمل لازم دارید رو فراهم کنه.... به هر دری زد اما فایده نداشت... دست آخر با این آقا آشنا شده بود که ظاهرا برای دخترش دنبال کلیه بوده و کار خدا گروه خونیش هم با ایرج یکی بوده... اولش من هم باور نمیکردم... هرچی اصرار کردم که این کارو نکنه گوش نداد....

مشکات از صحبتهای ثریا که خودش هم متاثر شده، تحت تاثیر قرار گرفته است. حرفی نمیزند و بالای سر ایرج می ایستد و بغض کرده است. مشکات دستش را در دست ایرج که از تخت آویزان است میگذارد. ایرج آرام و بعد از مکثی چشمش را باز میکند. مشکات به ایرج لبخند میزند و ایرج هم احساس رضایتی در چهره اش مینشیند.

پایان